

به خالدار را بیاوردند که براستری بود در بک کجاوه، پس عمویش گلیم پوش نیز با وی بود، که پرده بر آنها کشیده بودند. گروهی سوار و پیاده نیز همراهشان بود. آنها را به سکو بالا بردند و بنشانیدند. سی و چهار کس از اسیران را نیز پیش آوردند. ویکی پس از دیگری دستها و پاهايشان را ببردند و گردنهایشان را بزدند. چنان بود که یکی را می گرفتند و بهرومی افکندند و دست راست وی را می بريدند و به طرف پایین می آویختند که مردم آنها را ببینند، سپس پای چپ وی را می بريدند، سپس دست چپ، سپس پای راست، و آنچه را بریده بودند به پایین می انداختند، سپس او را می نشانیدند و سرش را می کشیدند و گردنش را می زدند و سرش را و پیکرش را به پایین می افکندند. گروه اندکی از این اسیران بودند که می نالیدند و استغاثه می کردند و قسم یاد می کردند که از قرمطیان نیستند.

چنانکه گفته اند وقتی کشتن این سی و چهار کس که از سران و بزرگان اصحاب قرمطی بودند بسر رفت گلیم پوش را پیش آوردند و دودست و دو پای او را بريدند و گردنش را بزدند. سپس قرمطی را پیش آوردند و دو دست و دو پای او را بريدند. سپس دودست و دو پای او را بريدند و داغ کردند که از خویشان برفت. آنگاه چوبی بر گرفتند و آتش در آن افروختند و در تهیگاهها و شکمش نهادند که بنا کرد چشم خود را می گشود و می بست، و چون بیم کردند که بمیرد گردنش را زدند و سرش را بر چوبی بر آوردند کسانی که بر سکو بودند تکبیر گفتند، کسانی دیگر نیز تکبیر گفتند. وقتی قرمطی کشته شد سرداران و کسانی که آنجا حاضر شده بودند که ببینند باوی چه می کنند برفتند. و ائقی با گروهی از یاران خویش تا به وقت نماز عشا در آنجا بماند تا گردن باقی اسیرانی را که به نزد سکوها حاضرشان کرده بودند زدند، سپس برفت.

فردای آنروز سرهای کشتگان را از نمازگاه به نزد پل بردند. پیکر قرمطی را در سمت پل بالا در بغداد بیاویختند. به روز چهارشنبه جاهایی بر کنار سکو کردند

ویکر کشتگان را در آن افکندند و پر کردند. چند روز بعد دستور داده شد که سکو را ویران کنند که چنان کردند.

«چهارده روز مانده از ماه ربیع الاخر، قاسم بن سیماء که از راه فرات، قلمرو عمل خویش، بازهنگشت به بغداد رسید، یکی از یاران قرمطی خالد را که از مردم بنی علیص بود و یا امان بن نزد وی آمده بود، همراه داشت وی یکی از دعوتگران قرمطی بوده بود و کنیه ابو محمد داشت. سبب امان یافتن وی آن بود که سلطان بدو پیام داده بود و وعده داده بود که اگر به امانخواهی بیاید با او نیکی کند، زیرا از سران قرمطی در نواحی شام چیز او کسی نمانده بود. وی از وابستگان بنی علیص بود که به وقت نبرد به محلی نامعلوم گریخته بود و خلاصی یافته بود، آنگاه از بیم جان خویش به امان گرفتن و اطاعت کردن، رغبت آورده بود. وی و همراهانش که شصت و چند کس بودند به بغداد آمدند که امان یافتند و با آنها نکویی شد و مالی به آنها داده شد که نزدشان بردند و قرمطی را با همراهانش با قاسم بن سیماء به رجب مالک بن طوق فرستادند و برای شان مقرری معین شد. وقتی قاسم بن سیماء با آنها به قلمرو عمل خویش رسید مدتی با وی بیودند، سپس درباره خیانت با قاسم بن سیماء اتفاق کردند و بر ضد وی شدند. قاسم قصد آنها را بدانست و پیشدستی کرد و شمشیر در آنها نهاد و نابودشان کرد و گروهی از ایشان را اسیر کرد و بقیه بنی علیص و وابستگان شان به جای خویش نشستند و مدتی در سرزمین سماوه و اطراف آن بماندند تا خبیث، زکروه، به آنها پیام داد و گفت از جمله وحشی ها که بدور رسیده اینست که شیخ و برادرش کشته می شوند و امام وی که بدو وحشی می رسد از پس آنها نمودار می شود و ظفر می یابد.

به روز پنجشنبه، نه روز زمرفته از جمادی الاول، مکنتی دختر ابو الحسن، قاسم بن عیدالله را برای پسر خویش محمد که کنیه ابو احمد داشت به زنی گرفت به صدق یکصد هزار دینار.

چنانکه گویند، در آخر جمادی الاول این سال، نامه‌ای از ناحیه جیبی آمد که می‌گفت که از دره کوه سیل به جیبی و اطراف آن آمده و نزدیک سی فرسخ زیر آب رفته و مردم بسیار غرق شده‌اند، گوسفندان و غلات را آب برده و منزله‌ها و دهکده‌ها ویران شده، یکمزار و دو بیست کس از غرق شدگان را یافته‌اند بجز آنها که یافت نشده‌اند.

به روز یکشنبه غره رجب، مکنفی، محمد بن سلیمان، دبیر سپاه، را خلعت داد، با گروهی از سران و سرداران، از جمله محمد بن اسحاق کندانجیبی و خلیفه بن مبارک، معروف به ابوالاغر، و دو پسر کیغلیغ و بندقه پسر کمشجور و دیگر سرداران، و دستورشان داد که شنوا و مطیع محمد بن سلیمان باشند. آنگاه محمد بن سلیمان که خلعت به تن داشت به خیمه گاه خویش به در شماسیه رفت و آنجا اردو زد، جمعی از سرداران نیز که برون شده بودند با وی اردو زدند. برون شدنشان برای آن بود که آهنگ دمشق و مصر داشتند تا کارها را از دست هارون پسر خمارویه بگیرند که ضعف وی و ضعف یارانش بر سلطان آشکار شده بود و مردانش از دست برفته بودند و قرمطی بسیاری از آنها را کشته بود.

پس از آن، شش روز رفته از رجب، محمد بن سلیمان با مردانی که بدو پیوسته شده بودند و نزدیک ده هزار کس بودند از در شماسیه حرکت کرد و دستور یافت که در رفتن شتاب کند.

سه روز مانده از رجب در دو مسجد جامع مدینه السلام، نامه اسماعیل بن احمد که از خراسان آمده بود، خوانده شد که در آن گفته بود که ترکان با سپاهی انبوه و جمعی بسیار آهنگ مسلمانان کرده بودند و در اردو گاهشان هفتصد قبه ترکی بود که خاص سران ترک است و او یکی از سرداران خویش را با سپاهی که بدو پیوسته بود فرستاد و میان مردم ندای حرکت داد که مردم بسیار از او طلبان برون شدند. سردار سپاه با همراهان خویش سوی ترکان رفت. مسلمانان وقتی به آنها رسیدند که غافل

بودند، صبحگاهان به ترکان ناخستند که بسیار کس از آنها کشته شد، باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به غارت رفت و مسلمانان به سلامت و با غنیمت بجای خویش باز گشتند.

در شعبان این سال خبر آمد که فرمانروای روم یکصد صلیب همراه یکصد هزار مرد به مرزها فرستاده که جمعی از آنها سوی حدث رفته اند و هجوم برده اند و هر کس از مسلمانان را که بدست آورده اند اسیر کرده اند و حریق پیا پیا کرده اند.

در ماه رمضان همین سال، از رجه نامه ای از قاسم بن سیما به سلطان رسید که می گفت که بدویان بنی علیص و وابستگان شان که یاران قرمطی بوده بودند و از وی و سلطان امان گرفته بودند پیمان شکسته اند و خیانت آورده اند و آهنگ آن داشته اند که به روز فطر هنگام اشتغال مردم به نماز عید به رجه هجوم کنند و هر که را بدست آورند بکشند و حریق پیا کنند و غارت کنند، من با آنها حيله کردم و یکصد و پنجاه کس از ایشان را کشتم و اسیر کردم. بجز آنها که در فرات غرق شدند. من اسیران را که گروهی از سران قوم از آن جمله اند با سر کشتگان همراه می آورم.

چنانکه گفته اند، در آخر ماه رمضان این سال، نامه ای از ابی معدان آمد، از رجه، که خبر می داد که از طرسوس خبر بنزد وی رسیده که خدا غلام زرافه را در غزایی که بارو میان در شهر انطاکیه داشته ظفر داده. گفته اند که این شهر همسنگ قسطنطنیه است و بر ساحل دریاست و غلام زرافه آنرا به شمشیر و غلبه گشوده و چنانکه گفته اند پنج هزار کس را در آنجا کشته و همانند این تعداد اسیر گرفته و چهار هزار اسیر را نجات داده و شصت مرکب از رومیان گرفته و طلا و نقره و اناث و پرده ها را که به غنیمت گرفته بر آن بار کرده و سهم هر مردی که در این غزا حضور داشته هزار دینار تخمین شده که مسلمانان از این خوشدل شده اند. من این نامه را با شتاب می فرستم که وزیر از

این خبردار شود، به روز پنجشنبه ده روز رفته از ماه رمضان نوشته شد»
 در این سال فضل بن عبدالله عباسی سالار حرج بود.
 آنگاه سال دو بست و نمود و دوم در آمد.

سخن از حادثات معتبری که
 به سال دو بست و نمود و دوم بود

از جمله آن بود که نزار بن محمد از بصره، یکی را بنزد سلطان فرستاد
 به بغداد و گفت که وی می خواسته بر ضد سلطان قیام کند و به واسطه شده و نزار کس از
 پی وی فرستاده که او را گرفته و به بصره برده. در بصره نیز گروهی را گرفته که گفته
 می شد با وی بیعت کرده اند و نزار همه را در کشتی ای به بغداد فرستاده بود که در
 توقفگاه بصریان نگاهشان داشتند و گروهی از سرداران به توقفگاه بصریان رفتند و این
 مرد را بیاوردند. بر بختی ای، پسری خردسال از آن وی پیش رویش بود، بر شتری،
 سی کس نیز همراه وی بودند، بر شتران و همگی شان کلاهها و جبهه های حسیرداشتند.
 بیشتر شان استغاثه می کردند و می گریستند و قسم یاد می کردند که بیگانه اند و از آنچه
 به آنها نسبت داده اند چیزی نمی دانند. آنها را از محل خرما فروشان و در کرخ و خلد
 عبور دادند تا به خانه مکتفی رسانیدند که دستور داد آنها را ببرند و در زندان معروف به
 «نو» بدارندشان.

در محرم این سال اندرون نفس رومی به مرعش و اطراف آن هجوم آورد.
 مردم مصیبه و مردم طرسوس برای نبرد رفتند و ابو الرجال بن ابی بکار با گروهی از
 مسلمانان کشته شدند.

در محرم این سال، محمد بن سلیمان برای جنگ هارون پسر خمارویه به حدود
 مصر رفت. مکتفی دمیانه غلام یا زمان را از بغداد فرستاد و دستورش داد که به دریا
 نشیند و به مصر رود و وارد نیل شود و لوازم از سپاهیان مصر ببرد، که برفت و وارد نیل

شد تا به پل رسید و آنجا بماند و آنها را به سختی انداخت. محمد بن سلیمان با سپاه از راه خشکی برفت تا نزدیک فسطاط شد و به سردارانی که آنجا بودند نامه نوشت. نخستین کسی که سوی وی شد بدرحمای بود که سر قوم بود و این رخداد آنها را شکست. آنگاه سرداران بصری و دیگران پیایی به امانخواهی سوی وی آمدند و چون هارون و دیگر کسانی که با وی بودند این را بدیدند، سوی محمد بن سلیمان حرکت کردند و چنانکه گویند میان نشان نبردها شد، پس از آن یکی از روزها میان یاران هارون اختلاف افتاد که به پیکار برخاستند. هارون برفت تا آرامشان کند. یکی از مغربیان نیزه کوتاهی سوی وی انداخت و او را بکشت. خبر به محمد بن سلیمان رسید که با همراهان خویش وارد فسطاط شد و خانه‌های آل طولون و کسانشان را به تصرف آورد و همگی‌شان را که ده و چند کس بودند دستگیر کرد و به بندشان کرد و بداشت و اموالشان را مصادره کرد و خیرفتح را نوشت. این نبرد در صفر همین سال بود به محمد بن سلیمان نوشته شد که همه آل طولون و سرداران وابسته به آنها بفرستد و هیچکدامشان را نه در مصر، نه در شام بجا نگذارد و همه را به بغداد فرستد و او چنان کرد.

سه روز رفته از ماه ربیع الاول این سال، دیواری که بر سر پل اول بود، در سمت شرقی خانه عیدالله طاهری، بر حسین بن زکریه قرمطی افتاد که به نزدیک دیوار آویخته بود و او را درهم شکست و پس از آن چیزی از وی یافت نشد.

در ماه رمضان این سال، خبر به سلطان رسید که یکی از سرداران مصری معروف به خلیجی به نام ابراهیم، در انتهای حدود مصر با جمعی از سپاهیان و دیگران که استمالشان کرده، از محمد بن سلیمان عقب مانده و به مخالفت سلطان سوی مصر رفته و در راه، گروهی دوستداران فتنه با وی شده‌اند و جمعش بسیار شده وقتی به مصر رفته عیسی نوشری که در آنوقت عامل کمکهای مصر بوده آهنگ پیکار وی کرده، اما به سبب فرونی همراهان خلیجی تاب وی نیاورده و از مقابل وی سوی اسکندریه رفته

و مصر را خالی کرده که خلیجی وارد آنجا شده.

در همین سال سلطان، فاتک، وابسته معتصد، را برای نبرد خلیجی و سامان دادن کار مغرب دعوت کرد، بدر حمای را نیز بدویوست و در کارها مشاور او کرد. جمعی از سرداران را نیز با سپاهی انبوه بدویوست.

هفت روز رفته از شوال همین سال، فاتک و بدر حمای به سبب آنکه برای رفتن سوی مصر دعوت شده بودند خلعت گرفتند و دستور یافتند زود تر روانه شوند. پس از آن فاتک و بدر حمای دوازده روز رفته از شوال روان شدند.

در نیمه شوال همین سال، رستم پسر بردوا وارد طرسوس شد، به ولایتداری آنجا و مرزهای شام.

و هم در این سال میان مسلمانان و رومیان مبادله اسیران بود و نخستین روز آن، شش روز مانده از ذی قعدة همین سال بود. چنانکه گفته اند، جمله مسلمانانی که مبادله شدند، هزار و نزدیک به دویست کس بودند. پس از آن رومیان خیانت آوردند و برفتند و مسلمانان باقیه اسیران رومی که به دستشان مانده بود بازگشتند. پیمان مبادله و مناز که را ابوالعشایر بسته بود با ابن مکرم قاضی. وقتی کار داندرون نفس چنان شد و بر مردم مرعش هجوم برد و ابوالرجال و غیر او را بکشت، ابوالعشایر معزول شد و رستم ولایتدار شد و مبادله بدست وی بود.

متصدی مبادله از جانب رومیان یکی بود به نام اسطانه.

در این سال فضل بن عبدالملک عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و سوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال

دویست و نود و سوم بود

از جمله آن بود که پنج روز مانده از صفر خبر آمد که خلیجی که بر مصر مسلط

شده بود در نزدیکی عریش با احمد بن کیبلغ و گروهی از سرداران نبرد کرده و آنها را به زشت‌ترین وضعی هزیمت کرده که گروهی از سرداران مقیم مدینه السلام برای رفتن به مقابله وی دعوت شدند، از جمله ابراهیم بن کیبلغ، که روان شدند.

هفت روز رفته از ربیع الاول این سال، یکی از سرداران طاهر بن محمد صفاری به نام ابوقابوس که از سپاه سگزیان جدا شده بود به امانخواهی به بغداد رسید. سبب آن بود که طاهر بن محمد چنانکه گویند به سرگرمی و شکار مشغول بود و برای شکار سوی سیستان رفت. لیث بن علی بن لیث به همدستی سبکری وابسته عمرو بن لیث بر کار فارس تسلط یافت که تدبیر امور قلمرو طاهر با وی بود و نام، از آن طاهر بود. آنگاه میان آنها و ابوقابوس اختلاف افتاد که از آنها جدا شد و به در سلطان شد که سلطان او را پذیرفت و خلعت داد و گروهی از همراهانش را نیز چیز داد و حرمت کرد. طاهر صفاری به سلطان نوشت و خواست که ابوقابوس را پس فرستد، می گفت که بعضی ولایتهای فارس را بدو سپرده و اوخراج گرفته و آنرا با خویش برده و خواسته بود که اگر او را پس نمی فرستد، آنچه را از مال فارس بوده به پای وی محسوب دارد. اما سلطان از این باب چیزی را از طاهر نپذیرفت.

در همین ماه، از همین سال، خبر آمد که یکی از برادران حسین بن زکریه معروف به خالدار با گروهی، در دالیه از راه فرات پناخته و گروهی از بدویان و دزدان بر او فراهم آمده اند که با آنها از راه خشکی سوی دمشق رفته و در آن ناحیه تباهی کرده و با مردم آنجا نبرد کرده. حسین بن حمدان برای رفتن به مقابله وی دعوت شد که با گروهی انبوه از سپاهیان روان شد. ابن قرمطی در جمادی الاول همین سال سوی دمشق روان شده بود. پس از آن خبر آمد که وی سوی طبریه رفته که وی را بدانجا راه نداده اند، با مردم طبریه نبرد کرده و وازد آن شده و مردم آن را از مرد وزن کشته و آنجا را غارت کرده، سپس سوی صحرا رفته.

در ماه ربیع الآخر خیر آمد که دعوتگری که در نواحی یمن بوده سوی شهر صنعا شده که مردم آنجا با وی پیکار کرده اند و بر آنها ظفر یافته و مردم آنجا را بکشته که جز اندکی جان نبرده اند، بر دیگر شهرهای یمن نیز تسلط یافته.

دنباله سخن درباره

کار برادر ابن زکریه

محمد بن داود گوید: زکریه پسر مبرویه از آن پس که خالدار پسرش کشته شد یکی را که کودکان را تعلیم می داد به دهکده ای به نام زابوقه از توابع فلوجه فرستاد، نام وی عبدالله بود، پسر سعید و کنیه ابو غانم داشت که نصر نام گرفت تا کار خویش را مکتوم دارد. پس او بر قبایل کلب حمی گشت و آنها را به عقیده خویش می خواند، اما هیچکس از آنها اجابت وی نکرد مگر یکی از بنی زیاد به نام مقدم پسر کیال که طوایفی از اصبغیان منتسب به فواطم و سفلگانی از علیصیان و او باشی از دیگر تیره های کلب را برای وی به گمراهی کشانید و آهنگ ناحیه شام کرد. در آنوقت عامل سلطان بردمشق واردن احمد پسر کیغلیغ بود که به پیکار ابن-خلیج- همانکه با محمد بن سلیمان مخالفت کرده بود و سوی مصر رفته بود و بر آن تسلط یافته بود - در مصراقامت داشت. عبدالله بن سعید این را غنیمت شمرد و سوی دو شهر بصری و اذرعات رفت که از ولایت حوران و بثنیه بود و با مردم آنجا نبرد کرد. سپس امانشان داد و چون تسلیم شدند جنگاورانشان را بکشت و فرزندانشان را اسیر کرد و اموالشان را مصادره کرد، آنگاه به آهنگ دمشق روان شد گروهی از آنها که برای حفاظت دمشق معین شده بودند و احمد پسر کیغلیغ آنها را با صالح بن فضل به جای نهاده بود، به مقابله وی رفتند که قرمطیان بر آنها غلبه یافتند و بسیار کس از آنها بکشتند، سپس با دادن امان فریشان دادند و صالح را بکشتند و سپاه وی را پراکنده کردند، به شهر دمشق طمع نیاوردند که سوی آنجا رفته بودند و مردمش آنها را از شهر پس رانده بودند. و گروهی از

سپاهیان دمشق که مفتون شده بودند بدانها پیوستند، یوسف بن ابراهیم بغا مردی، عامل احمد بن کینغ بر اردن، با آنها نبرد کرد که وی را بشکستند و امانش دادند، سپس با وی خیانت کردند و او را بکشتند و شهر طبریه را غارت کردند و زنان را به اسیری گرفتند و گروهی از مردم آنرا بکشتند. سلطان، حسین بن حمدان را با سرداران معتبر به تعقیب آنها فرستاد که وارد دمشق شد به وقتی که دشمنان خدا وارد طبریه شده بودند و چون خبر ابن حمدان به آنها رسید سوی سماوه رفتند. حسین به دنبال آنها رفت و در صحرای سماوه تعقیبشان می کرد، آنها از آبی به آبی می رفتند و آنرا کور می کردند تا به دو آب دمعانه و حال رسیدند و حسین از دنبال کردنشان باز ماند که آب نداشت. پس سوی رحبه باز گشت.

قرمطیان بانصر که گمراهشان کرده بود، شبانه سوی دهکده هیت رفتند و صبحگاهان که مردم آن غافل بودند با طلوع آفتاب بدانجا حمله برد، نه روز مانده از شعبان، که اطراف هیت را غارت کرد و هر کس از مردم دهکده را بدست آورد بکشت و منزلها را بسوخت و کشتی‌هایی را که در فرات به دسترس وی بود به غارت داد. چنانکه گویند از هیت نزدیک دویست کس را از مرد و زن و کودک بکشت و هر چه مال و کالا بدست آورد بگرفت و چنانکه گویند سه هزار مرکوب بار کرد که دست کم نزدیک دویست خروار گندم همراه برد و چندان پارچه و عطر و خرده. کالا که بدان نیاز داشت. بقیه روزی را که وارد هیت شده بود و روز بعد را آنجا نبود و پس از مغرب سوی صحرا رفت، این همه را از اطراف هیت بدست آورده بود و مردم شهر در داخل دیوار حصار می شده بودند.

محمد بن اسحاق کنده‌جیقی با جمعی از سرداران با سپاهی انبوه به سبب ابن قمرطی سوی هیت روان شد و چند روز بعد مونس خازن نیز از بی‌وی رفت. از محمد بن داود آورده‌اند که گفته بود: «قرمطیان صبحگاهان به هیت هجوم بردند، به وقتی که مردم آن غافل بودند، خدا به وسیله دیوارهای هیت از هجوم

مصونشان داشت. پس از آن سلطان، محمد بن اسحاق کنداجیقی را با شتاب به مقابله آنها فرستاد، بیش از سه روز آنجا نمانده بودند که محمد بن اسحاق به آنها نزدیک شد و از آنجا به طرف دو آب گریختند. محمد سوی آنها رفت و دید که آبهای مابین وی و خودشان را کور کرده اند. از حضرت، شتران و مشکها و توشه سوی وی فرستاده شد. به حسین بن حمدان نیز نوشته شد که از جانب رجه سوی آنها رود تا وی و محمد بن اسحاق بر نبردشان فراهم آیند. وقتی کلیان بدانستند که سپاه نزدیکشان رسیده برضد دشمن خدا، نصر، همسخن شدند و بر او جستند و او را کشتند. یکی از آنها که او را گرگ می گفتند پسر قایم بن تنهایی او را کشت و سوی در خلافت رفت که به آنچه کرده بود تقرب جوید و برای باقیمانده قوم امان بخواهد که جایزه خوب گرفت و آنچه را کرده بود قدر دانستند و از تعقیب قوم وی دست برداشتند که چند روزی بی بود، سپس بگریخت. پیش از آن محمد بن اسحاق، به سر نصر دست یافتند و آنرا بیریدند و به مدینه السلام بردند. پس از نصر، قرمطیان با همدیگر نبرد کردند و میانشان خونها ریخته شد، مقدم بن کمال با اموالی که بس دست آورده بود سوی ناحیه طی گریخت. گروهی از آنها که کارهایشان رانمی پسندیدند سوی بنی اسد رفتند که در اطراف عین التمر مقیم بودند، مجاور آنها شدند و هیئتی به نزد سلطان فرستادند و از آنچه کرده بودند عذرخواستند و خواستند که آنها در مجاورت بنی اسد بجای گذارند که این را از آنها پذیرفتند. باقیمانده فاسقان که به دین قرمطیان دلبستگی داشتند دو آب را به تصرف داشتند. سلطان به حسین بن حمدان نوشت که باز به آنها پردازد و ریشه هایشان را بر آرد. زکریویه دعوتگری از آن خویش را که از کشتکاران مردم سواد بود، به نام قاسم پسر احمد، معروف به ابو محمد از روستای نهر تلحانا، بنزد آنها فرستاد و گفت که عمل گرگ پسر قاسم او را از آن جمع نفرت زده کرده و دل وی را از آنها رنج کرده که آنها از دین بدررفته اند و گفت که هنگام غلبه قرمطیان رسیده و در کوفه چهل هزار کس و در سواد کوفه چهار صد هزار کس با وی بیعت کرده اند و روز

و عده آنها همانست که خدای در کتاب خویش در قصهٔ رسی کلیم خویش، صلی الله علیه وسلم، و فرعون دشمن خویش آورده و گوید: «و عده گاه شما روز آرایش است که نیمروز مردم مجتمع شوند.»، زکریه دستورشان می دهد که کار خویش را نهان دارند و چنان وانمایند که سوی شام حرکت می کنند اما سوی کوفه روند و صبحگاه روز قربان، روز پنجشنبه، ده روز رفته از ذی حجه سال دویست و نود و سوم، بدان هجوم برند که کس از کوفه بازشان نمی دارد، زکریه بر آنها ظاهر می شود و عده خویش را که فرستادگان وی به آنها میگفته اند محقق می کند. قاسم بن احمد را نیز همراه خویش ببرند. قمرمطیان دستور وی را کار بستند و به در کوفه رسیدند به وقتی که مردم همراه اسحاق بن عمران عامل سلطان بر کوفه از نماز گاهشان بازگشته بودند. چنانکه گفته اند هشتصد سوار، یا در حدود آن، بودند که سرشان ذبلانی پسر مهرویه بود، از مردم صواره و به قولی از مردم جنبلا. همه سواران زره و جوشن و افزار خوب داشتند، جمعی از پیادگان نیز همراهشان بودند که بر مرکب آمده بودند. بهر کس از مردم که رسیدند بدو تاختند. جامه های گروهی را ربودند و نزدیک بیست کس را بکشتند. مردم سوی کوفه شناختند و وارد آن شدند و بانگ «سلاح برگیرید» زدند. اسحاق بن عمران نیز با یاران خویش بپاخواست. نزدیک یکصد سوار از قمرمطیان از در معروف به در کننده وارد کوفه شده بودند که مردم و جمعی از یاران سلطان فراهم آمدند و آنرا با سنگ بزدند و با آنها نبرد کردند و با پسرهای کوفتندشان و نزدیک بیست کس از آنها را بکشتند و از شهر بیرونشان کردند. اسحاق بن عمران و سپاهیان که با وی بودند بیرون شدند و با قمرمطیان به نبرد ایستادند. اسحاق به مردم کوفه دستور داد که شبانگاه به کشیک باشند که قمرمطیان غفلتی نیابند و وارد شهر بشوند. پیکار در میانشان تا پسینگاه روز قربان پیوسته بود. پس از آن قمرمطیان به سوی قادسیه هزیمت شدند. مردم کوفه دیوار و خندق خویش را اصلاح کردند

۱- قال [:] موعدهم يوم الزينة وان يحشر الناس ضحى. سورة طه (۲۵) آية ۵۹.

و با یاران سلطان به شب و روز به کشیک شهر خویش ایستادند. اسحاق بن عمران به سلطان نوشت و کمک خواست که جمعی از سرداران خویش را برای حرکت سوی وی دعوت کرد، از جمله طاهر بن علی و وصیف پسر سوار تکین و فضل بن موسی بغایی و یشر خادم افشین و جنی صفوانی و رایق خرزی و جمعی از غلامان شرابی و دیگران را بدان پیوست. نخستین گروهشان به روز سه شنبه نیمه ذی حجه روان شدند، هیچکس را سالار نکرد و هر کس سالار یاران خویش بود. قاسم بن سیما و دیگر سران بدویان را دستور داد که بدویان را از صحرا اهل دیار ربیع و راه فرات و دقواء و خانجبار و نواحی دیگر فراهم آرند که به مقابله این فرمطیان روند، به سبب آنکه یاران سلطان در نواحی مصر و شام پراکنده بودند، پیامها در این باب سوی آنها رفت که حضور یافتند آنگاه خیر آمد که کسانی که به کمک اسحاق بن عمران رفته بودند با مردان خویش سوی زکرویه رفتند و اسحاق بن عمران را با مردان وی در کوفه نهاده اند که آنرا مضبوط دارد و سوی محلی رفته اند که از آنجا تا قادسیه چهار میل راه است به نام صوار که در صحرا یکشنبه، ده روز است، در ناحیه عرض در آنجا کروی به آنها مقابل شده و به روز دوشنبه، نه روز مانده از ذی حجه، با وی به تیردایستاده اند. به قولی نبرد روز یکشنبه، ده روز مانده از ذی حجه بود. یاران سلطان بنه داران را يك میل از خویشان فاصله دادند و هیچکس از جنگاوران را به نزد آن نهادند. پیکار در میان بالا گرفت که آغاز روز به ضرر فرمطی و یاران وی بود چندان که نزدیک بود بر آنها ظفر بایند. زکرویه کمینی پشت سرشان نهاده بود، وقتی نیمروز شد کمین به طرف بنه گاه رفت و به غارت آن پرداخت. یاران سلطان شمشیر پشت سر خویش دیدند و به زشتترین وضعی هزیمت شدند. فرمطی و یارانش شمشیر در یاران سلطان نهادند و آنها را چنانکه خواستند کشتند. گروهی از غلامان شرابی از خزر و غیره که نزدیک یکصد غلام بودند ثبات کردند و پیکار کردند و از آن پس که فرمطیان را سخت آسیب زدند همگی کشته شدند. فرمطیان بنه گاه یاران سلطان را تصرف کردند. از یاران سلطان جز کسی که اسبش خوب بود نجات

نیافت یا کسی که زخم‌دار شده بود و خویشتن را میان کشتگان افکند و پس از ختم پیکار خویشتن را کشانید و وارد کوفه شد. در این بنه گاه از چیزها که سلطان یا مردان خویش فرستاده بود سیصد جم‌ازه گرفته شد که سلاح و افزار بر آن بار بود با پانصد استر.

گویند: تعداد کسانی از یاران سلطان که در این نبرد کشته شدند بجز غلامان و حمالان و آنها که در بنه گاه بودند یک‌هزار و پانصد کس بودند.

قرمطی و یارانش از آنچه در این نبرد گرفتند نیرو گرفتند. قرمطی سوی خرم‌نهایی رفت که در مجاور وی بود و از آنجا خوردنی و جو بر گرفت و بر استران سلطان بار کرد و به اردو گاه خویش برد. آنگاه از محل نبرد حرکت کرد و پنج‌میل در ناحیه عرض برفت تا نزدیک محلی بنام نهر مثبیه آنرا برو که بوی کشتگان آزارشان می‌کرد.

از محمد بن داود آورده‌اند که بدویانی که زکریه به آنها پیام داده بود وقتی به در کوفه رسیدند که مسلمانان با اسحاق بن عمران از نماز گاه خویش باز گشته بودند که از دو سوی پراکنده شدند و وارد خانه‌های کوفه شدند. برای قاسم بن احمد دعوت‌گر زکریه قبه‌ای زده بودند. گفتند: «این پسر پیمبر خداست.» و بانگ «ای خوبی‌های حسین» زدند. مقصودشان حسین بن زکریه بود که بر در پل مدینه السلام آویخته شده بود. شعارشان یا احمد بود و یا محمود که مقصودشان دو پسر مقتول زکریه بود. علمهای سفید نمودند و می‌خواستند بدینوسیله عوام کوفه را بفرینند اسحاق بن عمران و همراهش به مقابله و پس راندن آنها شتاب کردند و کسانی از قرمطیان که در مقابل وی ثبات آوردند کشته شدند، جمعی از خاندان ابوطالب حضور یافتند و همراه اسحاق بن عمران نبرد کردند. جمعی از مردم نیز حضور یافتند و نبرد کردند که قرمطیان با زبونی پس رفتند و همانروز به دهکدهٔ عشیره رسیدند که انتهای بخش صالحین و نهر یوسف است در مجاورت صحرا، و کس به نزد دشمن

خدا، زکریه پسر مهرویه، فرستادند که او را از حفره‌ای در زمین که سالیان دراز در آن نهان مانده بود، در دهکده دریه، بسرون آورد. مردم دهکده صورتی را بدست خویش بوی خوش میزدند، و او را ولی الله می‌نامیدند، وقتی او را بدیدند بر او سجده بردند. جمعی از دعوتگران و خواص وی به نزدش حضور یافتند، به آنها خبر داد که قاسم بن احمد بیشتر از همه مردم بر آنها منت دارد که وی از آن پس که از دین بسرون رفته بودند آنها را به دین باز پس آورده و اگر دستور وی را کار بندند وعده‌هاشان را محقق می‌کند و آنها را به آرزوهایشان می‌رساند، برای آنها رمزها گفت و ضمن آن آیه‌هایی از قرآن آورد که آنرا از مورد نزول بگردانید.

همه کسانی که علاقه به کفر در ایشان رسوخ داشت از عرب و وابسته و بنطی و دیگران معترف شدند که زکریه سرور و والا و مرجع و پناهگاه آنهاست و از نصرت و وصول به آرزوها یقین پیدا کردند. زکریه به راهشان انداخت، وی را سرور می‌نامیدند و به کسانی که در اردو گاه بودند، نمودار نمی‌کردند. کارها به دست قاسم بود که آنرا به‌رای خویش انجام می‌داد. زکریه با آنها تا آخرین آبخور فرات از ولایت کوفه برفت و به آنها گفت که همه مردم سواد بنزد وی می‌آیند. بیست و چند روز آنجا ماند که فرستادگان میان سوادیان می‌فرستاد و می‌خواست که به وی ملحق شوند، اما از سوادیان کسی به آنها نپیوست مگر آنها که قرین تیره روزی بودند که نزدیک پانصد مرد بودند باز نان و فرزندانشان، سلطان، سپاهیان سوی وی فرستاد، به همه کسانی که برای مضبوط داشتن انبار و هیت فرستاده بودند نوشت که سوی کوفه روند. مبادا قرمطیان مقیم دو آب به آنجا باز گردند. جمعی از سرداران با شتاب سوی کوفه رفتند که بشرافشینی و جنی صفوانی و نحری عمری و رائق، غلام امیر مؤمنان، از آن جمله بودند با غلامان دیگر معروف به سرایی. نزدیک دهکده صوار بادشمنان خدا نبرد کردند و پیادگان را با گروهی از سوار نشان کشتند، قرمطیان خانه‌های خویش را به یاران سلطان وا گذاشتند که

وارد آن شده و بدان پرداختند. آنگاه قمرمطیان سوی آنها باز گشتند و هزیمتشان کردند. از یکی که گویند به وقتی که گروهی از قمرمطیان و از جمله خویشاوند زکریه را وارد مجلس محمد بن داود کرده بودند آنجا بوده آورده اند که این قمرمطی گفته بود: «زکریه در خانه من نهان بود، در سردابی که در آهین داشت. مانتوری داشتیم که آنرا جا به جا می کردیم. وقتی کسی به جستجویی آمد تنور را بر سرداب می نهادیم و زنی می ایستاد و آتش در آن می افروخت. چهار سال بدین گونه بود و این به روزگار معتضد بود.» می گفت: «تا وقتی که معتضد جزو زندگان است قیام نمی کند، پس از آن از منزل من به خانه ای رفت که در آنجا اطاقی پشت در خانه ساخته بودند، وقتی در خانه گشوده می شد روی در اطاق را می گرفت و کسی که وارد می شد در اطاقی را که وی در آن بود نمی دید. حال وی بدین گونه بود تا معتضد در گذشت که در آن وقت دعوتگران فرستاد و برای قیام کوشید.»

وقتی خبر نبردی که در صواریان میان قمرمطی و یاران سلطان رخ داده بود به سلطان و مردم رسید آنرا بزرگ شمردند. سردارانی که پادشاهان مردم برای حرکت دعوت شدند و سالاری، از آن محمد بن اسحاق کندانجیقی شد. گروهی از بدویان بنی شیبان و نمر، در حدود دو هزار کس، بدویان پیوسته شدند و به آنها مقرری داده شد. دوازده روز مانده از جمادی الاول، گروهی در حدود ده کس از مکه به بغداد رسیدند و به در سلطان شدند و از او خواستند که سپاهی سوی شهرشان فرستد که از کسی که در یمن قیام کرده بود بیمناک بودند و می گفتند نزدیک آنها شده است.

به روز جمعه، دوازده روز رفته از رجب، نامه ای بر منبر بغداد خوانده شد که بنزد سلطان رسیده بود که مردم صنعا و دیگر شهرهای یمن بر ضد آن خارجی که بر صنعا تسلط یافته بود فراهم آمده اند و با وی نبرد کرده اند و هزیمت کرده اند و

گروههایش را پراکنده اند که به یکی از واحی یمن رفته. پس از آن سلطان، سه روز رفته از شوال، مظفر بن حاج را خلعت داد و ولایتدار یمن کرد. ابن حاج، پنج روز رفته از ذی قعدة، حرکت کرد و سوی کارخویش در یمن رفت و آنجا پیوسته در گذشت.

هفت روز مانده از رجب این سال، خیمه‌های مکتفی را برون بردند و بر در شماسیه بپا کردند که می‌خواست سوی شام رود به سبب ابن خلیج. اما شش روز مانده از آن ماه از مصر از جانب فاتک خریطه‌ای آمد که می‌گفت وی و سرداران سوی خلیجی رفته‌اند و بیکارهای بسیار در میانشان بوده و در آخرین بیکاری که میانشان رخ داده بیشتر یاران وی کشته شده‌اند و بقیه همزیمت شده‌اند که بر آنها ظفر یافته و اردو گاهشان را به تصرف آورده‌اند، خلیجی گریزان شده و وارد فسطاط شده و در آنجا بنزد مردی از اهل شهر نپان شده، دوستان وارد فسطاط شده‌اند و چون آنجا قرار گرفته‌اند به خلیجی و دیگر یاران نپان شده‌ی وی رهنمون شده که آنها را گرفته و به نزد خویش بداشته. مکتفی به فاتک نوشت که خلیجی و دیگر کسانی را که با وی دستگیر شده‌اند به مدینه‌السلام فرستد، پس از آن خیمه‌های مکتفی را که به در شماسیه برده بودند پس بردند و کس فرستاد که خزانه‌های وی را پس آرند و آنرا که از تکریت گذشته بود پس آوردند.

فاتک، خلیجی را با جمعی از آنها که با وی اسیر شده بودند از مصر همراه بشر و ایستة محمد بن ابی‌الساج به مدینه‌السلام فرستاد و چون روز پنجشنبه نیمه مادر رمضان همین سال شد وی را از در شماسیه وارد مدینه‌السلام کردند. بیست و یک کس را پیش روی وی بر شتران می‌بردند که همه کلاهها و جبه‌های حریر داشتند که چنانکه گفته‌اند، دو پسر بینک، و ابن اشکال، که از اردو گاه عمر و صفار به امانخواهی بنزد سلطان آمده بود، و صندل مزاحمی خادم سیاه از آنجمله بودند. وقتی خلیجی به نزد مکتفی رسید او را نگریست بگفت تا او را در خانه خلافت بدارند و نیز بگفت تا دیگران را در زندان نو بدارند که آنها را به نزد ابن عمرویه فرستادند که نگهبانی بغداد با وی بود. پس از

آن مکلفی وزیر خویش، عباس بن حسن را به سبب حسن تدبیر وی در کار این فتح خلعت‌ها داد، بشرافشینی را نیز خلعت داد.

پنج روز رفته از شوال، سرقمطی موسوم به نصر را که هیت را غارت کرده بود، بر نیزه به بغداد آوردند.

هفت روز رفته از شوال، خیر به مدینه‌السلام رسید که رومیان به قورس هجوم آورده‌اند و مردم آنجا با آنها نبرد کرده‌اند که رومیان هزیمتشان کرده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند. سران بنی تمیم را نیز کشته‌اند و وارد شهر شده‌اند و مسجد آنرا سوخته‌اند و باقیمانده مردم قورس را رانده‌اند.

در این سال فضل بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.
پس از آن سال دو بیست و نود و چهارم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به
سال دو بیست و نود و چهارم بود

از جمله آن بود که ابن کثیر به آهنگ غزا وارد طرسوس شد. در آغاز محرم رستم نیز با وی برون شد - و این غزای دوم رستم بود - و تا سلندوا رفتند که خدا فتح نصیبشان کرد و سوی آلس شدند، نزدیک پنجاه هزار کس به دستشان افتاد و از رومیان کشتاری بزرگ کردند و به سلامت باز آمدند.

دوازده روز رفته از محرم، خیر به مدینه‌السلام رسید که زکریه، پسر مهرویه قمرطی، از محل معروف به نهر مشبه به آهنگ حج گزاران برون شده و به جایی رسیده که میان وی و واقعه چهارمیل است.

از محمد بن داود آورده‌اند که آنها در صحرا از سمت مشرق رفتند تا به نزد آب موسوم به سلمان رسیدند که میان آنها و سواد، بیابانی فاصله بود. زکریه که آهنگ حج گزاران داشت آنجا در انتظار کاروان نخستین بماند. شش یا هفت روز

مانده از محرم کاروان به واقصه رسید، مردم منزلگاه بيشان دادند و خبرشان دادند که میان آنها و قرمطیان چهارمیل است که حرکت کردند و نماندند و نجات یافتند. حسن بن موسی ربیع و سیمای ابراهیمی در این کاروان بودند. وقتی کاروان دور شد قرمطی به واقصه شد و از آنها درباره کاروان پرسش کرد. بدو گفتند که در واقصه نماند. آنها را متهم داشت که کاروانیان را از حضور قرمطیان خبردار کرده اند و جمعی از علافان آنجا را بکشت و علف را بسوخت. مردم واقصه در قلعه خویش حصاری شدند. قرمطی روزی چند آنجا ماند. سپس از واقصه سوی زیباله رفت.

از محمد بن داود آورده اند که گفته بود: سپاهیان به تعقیب زکرویه سوی چشمه های طف رفتند. سپس از آنجا یافتند که خبر یافته بودند که وی در سلمان است. علان بن کשמرد با گروهی از سواران نخبة سپاه از راه جاده مکه سوی زکرویه رفت تا در سبال فرود آمدند. سپس از آنجا سوی واقصه رفت و از آن پس که کاروان نخستین گذشته بود آنجا فرود آمد. زکرویه در راه خویش به طایفه هایی از بنی اسد گذشت و آنها را از خیمه های شان گرفت و با خویش برد. وی آهنگ حج گزاران باز گشته از مکه داشت و از جاده، آهنگ آنها کرد.

چهارده روز مانده از محرم این سال، خبر پرنده^۲ از کوفه آمد که زکرویه به روز یکشنبه، یازده روز رفته از محرم، در راه مکه در عقبه راه کاروان خراسانیان را بسته که با وی به سختی نبرد کرده اند. از آنها پرسیده که سلطان میان شما هست؟ گفته اند: «سلطانی در میان ما نیست و ماحج گزارانیم.» به آنها گفته: «بروید که من قصد شما ندارم.» اما چون کاروان روان شده از بی آنها برفته و بر آن تاخته، یارانش نیزه ها را

۱- کلمه متن: به معنی شاهراه پکاررفته و در متن، کلمه «جاده مکه» با اضافه کلمه «طریق» به صورت عنوان خاص درآمده. در مروج الذهب مسعودی نیز کلمه «جاده» به معنی شاهراه و راهی خاص آمده. (م)

۲- کلمه متن: خبر الطیر، یعنی خبری که بر بال پرنده میفرستاده اند.

درشتران فرومی برده اند و شکم آن را می دریده اند که فراری می شده. کاروان درهم ریخته اند و یاران خبیث بر سر حج گزاران اند ریخته اند و چنانکه می خواسته اند آنها را می کشته اند، مردان و زنان را کشته و هر کس از زنان را که خواسته اند اسیر گرفته اند و هر چه را در کاروان بوده به تصرف آورده اند.

یکی از کسانی که از این کاروان گریخته بود به علان بن کشمرد رسید که خبر از وی پرسید و رخداد کاروان خراسانیان را به او گفت و گفت: «میان تو و آن قوم، جز اندکی نیست، امشب یا فردا کاروان دوم می رسد که اگر علمی از آن سلطان را ببینند، دلهاشان قوت گیرد، درباره آنها خدارا، خدارا.»

علان همان دم باز گشت و به همراهان خویش دستور بازگشت داد و گفت یاران سلطان را به معرض کشته شدن نمی برم. پس از آن زکروه بیامد و کاروان دوم بدو رسید.

و چنان بود که سلطان خبر فاسق و رفتار وی را با حج گزاران، همراه گروهی از فرستادگان که از راه جاده بگشته بودند به سران کاروان دوم و سوم و کسانی از سرداران و دبیران که در آن بودند نوشته بود و دستور داده بود که از وی حذر کنند و از جاده بگردند و سوی واسط و بصره روند، یا سوی فید یا مدینه باز گردند، تا سپاهیان به ایشان برسند. این نامه ها بدانها رسید، اما نشنیدند و نماندند و توقف نکردند. مردم کاروان روان بودند، مبارك قمی و احمد بن نصر عقیلی و احمد بن علی همدانی نیز با کاروان بودند. وقتی به فاجران رسیدند که از واقعه حرکت کرده بودند و آبهای آن را کور کرده بودند و بر که ها و چاهها را با مردار شتر و اسبانی که همراه داشته بودند و شکم آن دریده بود پر کرده بودند. به روز دوشنبه، دوازده روز رفته از محرم، قمرمطیان به منزل نگاه عقبه رسیدند. مردم کاروان دوم با آنها نبرد کردند، ابو العشایر با یاران خویش پیشاپیش کاروان بود. مبارك قمی با همراهان خویش در دنباله کاروان بود. میان آنها پیکاری سخت رفت، چندان که قمرمطیان را عقب راندند و نزدیک بود

بر آنها ظفر یابند، اما فاجران از دنباله دارانشان غفلتی یافتند و از آن سمت هجوم بردند و نیزه های خویش را در پهلو و شکم شترانشان نهادند که شتران در همشان کوفتند، قرمطیان به کاروانیان دست یافتند و شمشیر در ایشان نهادند و همه را بکشتند بجز آنها که به بردگی گرفتند. پس از آن سواران را تا چند میلی عقبه فرستادند که به رستگان از شمشیر رسیدند و اما نشان دادند که باز گشتند و وفاجران همکیشان را بکشتند و از زنان هر که را خواستند به اسیری گرفتند و مال و کالا را به تصرف آوردند. مبارک قمی و پسرش کشته شدند. ابوالعشایر اسیر شد. کشتگان را فراهم آوردند و روی هم نهادند که چون تپه ای بزرگ شد. پس از آن دودست ابوالعشایر و دو پای وی را ببریدند و گردنش را بزدند. از زنان هر که را مورد رغبتشان نبود آزاد کردند. گروهی از زخمیان که میان کشتگان افتاده بودند گریختند و به هنگام شب خویشان را کشیدند و برفتند. کس بود که جان داد و کس بود که نجات یافت و اینان اندک بودند. و چنان بود که زنان قرمطیان با کودکان خویش میان کشتگان می گشتند و آب به آنها عرضه می کردند و هر که با آنها سخن می کرد هلاکش می کردند.

به قولی در کاروان نزدیک بیست هزار مرد بود که همگی کشته شدند، بجز گروهی بسیار اندک که توان دیدن داشتند و بی توشه جان بردند یا زخم دار میان کشتگان افتادند و بعد گریختند، یا کسی که او را به بردگی به خدمت خویش گرفتند.

گویند: مال و اثاث گرانقدری که از این کاروان گرفتند معادل دو هزار هزار دینار بود.

از یکی از سکه زنان آورده اند که گفته بود: «نامه های سکه زنان مصری به ما رسید که در این سال توانگر می شوید که خاندان ابن طولون و سرداران مصری که سوی مدینه السلام رفته اند و کسانی که وضعی همانند آنها داشته اند کس فرستاده اند که

مالشان را از مصر به مدینه‌السلام حمل کنند. ظروف طلا و نقره و زیور را شمش ریخته‌اند و به مکه برده‌اند که همراه حج گزاران به مدینه‌السلام یارند که با کاروانهایی که سوی مدینه‌السلام روان می‌شد و همه از دست رفت.»

گویند: در آن اثنا که قرمطیان به روز دوشنبه این کاروان را می‌کشتند و غارت می‌کردند، کاروان خراسانیان بیامد که جمعی از قرمطیان سویشان رفتند و با آنها نبرد کردند و سرانجامشان چون این کاروان شد.

وقتی زکریه از کار کاروان دوم حج گزاران فراغت یافت و اموالشان را بگرفت و حرمتهاشان را روا کرد، همان وقت از عقبه حرکت کرد. پیش از رفتن بر که‌ها و جاههای آنجا را از مردارهای انسان و اسب پر کرد.

خبر بریدن کاروان دوم از کاروانهای سلطان شامگاه روز جمعه، چهارده روز مانده از محرم، به مدینه‌السلام رسید و این بر همه مردم و بر سلطان گران آمد. عباس بن-حسین وزیر، محمد بن داود دبیر را که دیوانهای خسراج و املاک مشرق و دیوان سپاه را به عهده داشت دعوت کرد که سوی کوفه رود و آنجا بماند که سپاهای سوی قرمطی فرستد، و او یازده روز مانده از محرم از بغداد برون شد و مالهای بسیار برای دادن به سپاهیان همراه برد.

پس از آن زکریه سوی زباله رفت و آنجا فرود آمد و پیشتازان از پیش و پس خویش فرستاد که بیم داشت یاران سلطان که مقیم قادسیه بودند بدو برسند. وی در انتظار کاروان سوم بود که اموال بازرگانان در آن بود، پس از آن سوی ثعلبیه رفت، سپس سوی شقوق و آنجا مابین شقوق و بطن برکنار ریگزار در محلی موسوم به طلیح در انتظار کاروان بماند که از جمله سرداران نفیس مولدی در آن بود و صالح سیاه که محمل و خزانه را همراه داشت و چنان بود که معتضد جوهری گرفتار در محمل نهاده بود ابراهیم بن ابی اشعث نیز که قضای مکه و مدینه و کار راه مکه و مخارج اصلاحات آن باوی بود، در این قافله بود با میمون بن ابراهیم دبیر که کار دیوان زمام خسراج

واملاک با وی بود و احمد بن محمد معروف به ابن هزلیج و فرات بن احمد و حسن بن اسماعیل، خویشاوند عباس بن حسن، که متصدی برید حرمین بود، و علی بن عباس نهبکی.

وقتی مردم این کاروان به فید رسیدند، خبرز کروهه خبیث و یاران وی به آنها رسید که روزی چند در فید بمانند و منتظر بودند از جانب سلطان نیرو گیرند. و چنان بود که ابن کשמرد با سپاهانی که سلطان با وی و پیش و پس از وی فرستاده بود از راه سوی قادسیه بازگشته بود.

پس از آن ز کروهه سوی فید رفت که عامل سلطان به نام حامد پسر فیروز آنجا بود، حامد با حدود یکصد مرد که با وی در مسجد بودند از مقابل قرمطی به یکی از دو قلعه فید پناه برد و قلعه دیگر را از مردان پر کرد. ز کروهه برای مردم فید پیام همی - فرستاد و از آنها می خواست که عامل خویش را با سپاهانی که آنجا بودند به وی تسلیم کنند و اگر چنین کنند امانشان می دهد، اما آنچه را می خواست نپذیرفتند و چون نپذیرفتند با آنها نبرد کرد و به چیزی از آنها دست نیافت.

راوی گوید: وقتی قرمطی دید که تاب مردم آنجا را ندارد دور شد و سوی نجاج رفت، سپس سوی حنیر ابو موسی اشعری.

در آغاز ماه ربیع الاول، مکتفی، و صیف پسر سوار تکین را روانه کرد که گروهی از سرداران نیز با وی بودند و از قادسیه از راه خفان برفتند. و صیف به روز شنبه، هشت روز مانده از ماه ربیع الاول با قرمطی مقابل شد که آن روز را پیکر کردند. سپس شب میانشان حایل شد و شب را با کشیک بسر کردند. پس از آن نبرد با قرمطیان را از سر گرفت که سپاه سلطان از آنها کشتاری بزرگ کردند و به دشمن خدا ز کروهه رسیدند که یکی از سپاهیان به وقتی که پشت بکرده بود با شمشیر ضربتی بدوزد که به مغزش رسید و اسیر شد، با جانشینش و جمعی از خواص و خویشاوندانش از جمله پسر و دبیرش و همسرش. سپاه هر چه را در اردو گاه وی بود به تصرف آورد. ز کروهه پنج روز بماند سپس بمرد که

شکمش را شکافتند.

ووی را به همان حال بیاوردند، وصیف با اسیران حج گزار که به دست قرمطی زنده مانده بودند باز گشت.

در همین سال، ابن کثیر از طرسوس به غزار رفت و چهار هزار اسیر از دشمن گرفت با اسبان و گوسفندان بسیار و مقداری کالا. یکی از بطریقان با امان به نزد وی آمد و اسلام آورد. رفتن وی از طرسوس برای این غزا در آغاز محرم همین سال بود.

در این سال اندرونقس بطریق، به سلطان نوشت و امان خواست. وی از جانب فرمانروای روم به کارنبرد مردم مرزها بود، بدو امان داده شد که برون شد و نزدیک دویست کس از مسلمانان را که در قلعه وی اسیر بوده بودند برون آورد.

وچنان بود که فرمانروای روم کس فرستاده بود که وی را بگیرد و او به مسلمانانی که در قلعه وی بودند سلاح داد و یکی از پسران خویش را با آنها بیرون فرستاد که شبانگاه بطریقی که برای گرفتن وی فرستاده شده بود هجوم بردند و مردم بسیار از همراهان وی را بکشتند و آنچه را در اردوگاهشان بود به غنیمت گرفتند.

وچنان بود که رستم در جمادی الاول، با مردم مرزها به آهنگ اندرونقس برون شده بود که میخواست او را نجات دهد. رستم از پس آن نبرد به قونیه رسید. بطریقان خبر یافتند که مسلمانان سوی آنها روانند و باز گشتند. اندرونقس پسر خویش را به نزد رستم فرستاد. رستم دیر خویش را با جمعی از دربیانان فرستاد که شب را در قلعه بسر بردند و چون صبح شد، اندرونقس و همه کسانی از اسیران مسلمان که با وی بودند و کسانی از آنها که به نزد وی آمده بودند و نصرانیانی که بارای وی هماهنگی داشتند

با مال و اناث خویش سوی اردو گساده مسلمانان شد. مسلمانان قونیه را ویران کردند، آنگاه با اندرون نفس و اسیران مسلمانان و نصرانیانی که با اندرون نفس بودند به طرسوس باز گشتند.

در جمادی الاخر این سال میان یاران حسین بن حمدان و گروهی از یاران زکریه، که از نبرد پیشین گریخته بودند و از راه فرات سوی شام می رفتند، نبردی شد که جمعی از آنها را بکشت و گروهی از زنان و کودکانشان را اسیر گرفت.

در این سال، فرستادگان شاه روم که یکیشان دایی پسرش ایون بود و بسیل خادم و جمعی دیگر به درشماسیه رسیدند بانامه ای از جانب وی برای مکتفی که از او می خواست اسیرانی را که از مسلمانان در دیار روم بودند، باز میانی که در دیار اسلام بودند مبادله کند و مکتفی فرستاده ای را به دیار روم روانه کند که اسیران مسلمان را که در دیار روم بودند فراهم کند و خود او با شاه روم فراهم آید که درباره کار اتفاق کنند و بسیل خادم در طرسوس بماند تا اسیران رومی مرزها بنزد وی فراهم آیند که آنها را با فرستاده سلطان به محل مبادله برد. چند روز بر درشماسیه بودند. پس از آن وارد بغدادشان کردند. هدیه ای از فرمانروای روم همراه داشتند با ده کس از اسیران مسلمان که از آنها پذیرفته شد و چیزها که فرمانروای روم خواسته بود، نیز پذیرفته شد.

در این سال، یکی در شام دستگیر شد که می گفت سفیانی است، او را با جمعی همراه وی از شام به در سلطان بردند که گفته شد آشفته سراسر است.

و هم در این سال بدویان در راه مکه دو کس را گرفتند که یکیشان به نام حداد شهره بود و دیگری به نام منتقم. گفته شد که منتقم برادرزن زکریه است، آنها را در کوفه به نزار تسلیم کردند که نزار آنها را به نزد سلطان فرستاد. از بدویان نقل می کردند که این دو کس به نزد آنها رفته بودند و دعوتشان می کردند که بر ضد سلطان